

اینک واجب و قرض است که آنان که کم دارند از آنان که بسیار دارند چندان بستانند تا در مال و منال یکسان گردند و هر که مال و زن و کالا بیشتر در اختیار دارد او از دیگران بهتر و اولی نیست.

فرومایگان و غوغاگران این دستور نادرست را غنیمت شمردند و سرانشان سوار شدند و دست بگشادند و تا آنجا که خواستند بر اموال و حرم دیگران تاختند و بدکرداری کردند.

قباد از بدکاری و زشت کرداری های آنان چشم می پوشید - یکی از آن رو که مزدک را محترم و کارش را بزرگ جلوه می داد، دیگر آن که در ریشه کن ساختنشان ناتوان بود. فتنه و آشوب بزرگ شد و کار بالا گرفت و آیین کشورداری درهم ریخت و مملکت به تباهی کشیده شد. آنان به خانه کسان می ریختند، برمال و حرم آنان چیره می شدند و کس را توان بازداشتنشان نبود و چنان شد که هیچ کس مالک خانه و مالی و کسان خود نبود و کار به جایی رسید که فرزند خود را نمی شناختند، قدرت مزدکیان در آن روزگار فزونی یافت و دستورهای آنان روا بود، تا این که قباد به ناتوانی کشیده شد. به او گفتند: اگر به کیش ما خشنودی و بنابر آرای ما فرمان می دهی، خوب است و گرنه سرش را چون گوسفندی خواهیم برید.

او را از یارانش جدا کردند و دیگر نزدیکان را از او دور ساختند و خود درمیانه شدند. مزدک چنان دامن کشان بر او می گذشت و او را خوار می ساخت که به او گفت: اگر به دین من درآمدی، مادرت را به من واگذار تا او را به زنی خویش درآرم، تا غیرت از تو برداشته شود که غیرت مایه شر است.

مادر قباد همواره به التماس از او می خواست تا از او درگذرد و از این رو مردم او را قباد پریزاد ریش می نامیدند و معنیش آن است که به دعا می خواستند تا ریشش بریزد، زیرا که پست نهاد و سست رای است.

تا این که فرزندش، کسری انوشیروان، کارهای مزدک را ناپسند دانست و آن را زشت شمرد و به خاطر دین و کشورش آن را بر نمی تابید. با ملایمت از پدر خواست تا موبدان را گرد آورد

که با مزدك گفت و گو کنند. روزی همه گرد آمدند و به مزدك گفتند: هرگاه مردم در زن و مال باهم شريك باشند، چگونه فرزندان خود را باز شناسند و در پیوستگیهای نژادی چگونه به خطا نروند و با تساوی چگونه یکی برای دیگری کار کند و چگونه جهان با چنین وضعی روی به ویرانی نگذارد؟

مزدك خشمناك از جای برخاست، یارانش گرد او را گرفتند و با قباد و کسری درستی کردند و از حد خود در رفتار و گفتار بیرون شدند. قباد نمی توانست آنان را از چنان کارها بازدارد و دستشان را کوتاه کند. از نیرومند ساختن آنان درست آنگاه پشیمان گشته بود که دیگر سودی نداشت و پارگی چنان بود که رفوگر درمانده بود.

پیوسته کار مزدکیان نیرو می گرفت و فرمانروایی قباد به سستی می گرایید تا آن که قباد از پای درآمد و به بیماری دق دچار شد. انوشیروان را ولی عهد کشور خویش خواند و به او گفت: ای فرزندم، برای سامان بخشیدن به آنچه من تباه کردم و درمان آنچه من رنجور ساختم کسی جز تو نیست. جایگزین پدرت باش و از خداوند یاری جوی و در چاره دردها و جان بخشیدن به تن کشور بکوش.

آنگاه قباد بمرد<sup>۷</sup>، مرگی در خواری، پس از چهل و یک سال پادشاهی، یا احتساب چند سالی که جاماسب به شاهی نشسته بود. مردم با مرگش از شومی و ضعف پادشاهی اش آسایش یافتند.

## شاه کسری انوشیروان

وی بهترین پادشاهان و خردمندترین و دادگرتترین و داناترینشان بود که از سعادت بهره‌ی بیشتری داشت. هنگامی کار کشور بدست گرفت که به سبب فتنهٔ مزدکیان و تسلطشان و گشاده دستی‌های آنان، روزگار سخت تیره و تار بود. وی از بزرگان کشور و یارانش یاری خواست که هر کاری را دری است که باید گشوده شود. کوشید تا کشور را به آیین باز آرد و خود را آماده ساخت تا مزدک و یارانش را فروگیرد و به یاران و لشکریان هشدار داد که آمادهٔ چنین روزی باشند.

ابن خردادبه در کتاب خود آورده است: وی روزی به همنشینان خود که در میان آنان مزدک نیز حضور داشت حالی که مندربن امراء القیس بر بالای سر او ایستاده بود، گفت: از خداوند می‌خواستم که به سه چیز دست یابم: شاهی، که خداوند به من ارزانی داشت و پادشاه ساختن این جوان بر قوم عرب که او را پادشاه تازیان ساختم؛ حال تنها یک آرزو بجای مانده است. گفتند: آن چیست، ای پادشاه؟ گفت: کشتن بد دینان. مزدک گفت: آیا توانایی کشتن مردم را یکسره داری؟ گفت: تو اینجایی، ای روسپی زاده؟ به کشتنش اشارت کرد. او را بر زمین افکندند و سر بریدند و بر دار کردند.

مزدکیان حمله آوردند و دست و پایی زدند، ولی کاری از پیش نبردند که لشکریان آماده بودند و بر آنان تاختند و چون شیران در میانشان افتادند و آنان را چون کشت رسیده درو

کردند. آنگاه کسری فرمان داد که خاص و عام جست و جوی ایشان کنند و از هر گوشه و کنار آنان را بجویند. همگی را اسیر ساخت و میان جازر<sup>۱</sup> و نهروان به بند کشید. هشتاد هزار از آنان را آنجا آورده بودند. دستور داد زمین را از خونشان سیراب سازند و آنان را یکباره از دم شمشیر بگذرانند.

در این روز به «نوشیروان» نامیده گشت. ملکتش نیرومند شد و فرمانش روا و آوازه اش بلند گردید. برکاتش نمایان و کردارش نیکو و اخبارش دلپذیر و روزگارش دراز مدت شد. شاهان به او نزدیک شدند و پیوسته مالیات نقدینه به سوی او می رسید. در سال چهل شاهی، پیامبر که درود و سلام خداوند بر او باد، زاده شد. پیغمبر اکرم به او فخر می جست و می گفت: به روزگار شاه دادگستر زاده شدم - که به کسری اشارت داشت. وی بیشتر در کار شاهان گذشته و خردمندی های ایشان نظر داشت، از کارهای نیکشان پیروی می کرد و از کارهای بدشان دوری می گزید. به ویژه در شرح حال اردشیر غور می کرد که آن را راهنمای کار خود ساخت و او را به پیشوایی خویش برگزید. ابوتمام رویداد مزدک و یارانش را چنین یاد کرده است:

مزدکیان، در آن روز، نوشیروان را  
بر کاری بزرگ واداشتند که آسان نبود.

### پاره‌یی از نکته‌ها و سخنان برجسته نوشیروان

هرگاه کاری نه به دلخواهش روی می داد، می گفت: اگر سرنوشت با ما یار نباشد، ما با او همیاری می کنیم<sup>۲</sup> و گفت دنیا عاریتی است و ما در آن میهمانیم. عاریت را باز پس گیرند و مهمان سر خود گیرد. به هر يك از کارگزاران خود می گفت: هیچ گاه [خلق را] تحریک نکنید، به حرکت آمده را از جنبش

۱. جازر یا جازره قریه‌یی است از توابع بغداد، نزدیک مدائن، از نواحی نهروان و قصبه طسوج جازر است. - «معجم البلدان» - ر. ک. «لغت نامه دهخدا».

۲. در مضمون این شعر است: زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز.

بازدارید. و می گفت: همه مردم باید خداوند را سجده برند و بر آن که خدایش، از سجده، در برابر دیگران برتر داشته، سجده به خداوند بایسته تر است. و نیز: شاهی که خزانه خود را با مال رعیت آباد می دارد مانند آن کس است که پی خانه خویش می کند و بام خانه را با آن می انداید. و نیز می گفت: روز طوفانی برای خواب، روز ابری برای شکار، روز بارانی برای باده گساری و روز آفتابی برای کار است. و نیز می گفت: گذشتن از گناهکاران را لذتی بود که در کیفردادنشان چنان لذتی نبود.<sup>۳</sup>

و نیز: هیچ کشور را چون تن آسانی تباه نکند و هیچ چیز چون رای زدن راه راست ننماید و هیچ چیز چون دادگری پیروزی را در دسترس نگذارد و هیچ چیز چون برابری نعمت را نگاه ندارد و هیچ چیز چون شکیبایی نیازمندی ها را بر نیآورد. مردی را برگزیده بود. گفتند که خانه ندارد. گفت: سبب برگزیدن او خاندان و شرف او بوده است. عامه را از آموختن دبیری باز می داشت و می گفت که مردم پست چون بیاموزند، درخواست کارهای بزرگ کنند و چون به کار بزرگ رسند، بلندپایگان را به پستی می کشانند. و این سخن کسی به شعر آورده است:

انوشیروان، خدایش خیر دهد

که کس چون او فرومایگان و سفالگان نشناخت

فرمان داد که آنان هرگز دست به قلم نبرند

مبادا بزرگزادگان را با کار خود خوار سازند.

به او نوشتند که کارگزارش بر هزینه شخصیش افزوده است و بیش از توان مالی خویش بخشش می کند. در بالای همان نامه نوشت: کی رودی را دیده اید که پیش از مشروب ساختن [بستر خود] زمینی را سیراب کند؟ کارگزار ناحیه جور<sup>۴</sup> به او گزارش داد که در این سال سرما گلها را زده است، گلاب نتوان گرفت تا چنان که هر ساله مقرر است به درگاه فرستاده شود. بر آن گزارش نگاشت: دین و تن سلامت بماناد که تسلی بخش از دست شدگان

۳. در همین مضمون است: در عفو لذتی است که در انتقام نیست.

۴. جور، معرب گور، شهری در فارس از مضافات فیروزآباد که گل جوری

به آن منسوب است - ر.ک. «لفت نامه دехدا».

است. چه غم اگر گل آفریده نمی شد؟

### گزارش دیگر کارهای او

کشور خود را به چهار بخش کرد: نخست خراسان و آنچه بدان پیوسته است، چون طخارستان و زابلستان و سیستان<sup>۵</sup>. بخش دوم ناحیه جبال<sup>۶</sup> که آن ری و همدان<sup>۷</sup> و نهاوند و دینور<sup>۸</sup> و قرمیسین<sup>۹</sup> و اصفهان<sup>۱۰</sup> و قم و کاشان<sup>۱۱</sup> و ابهر و زنجان و ارمینیه<sup>۱۲</sup> و آذربایجان<sup>۱۳</sup> و گرگان و طبرستان است. بخش سوم: فارس و کرمان و اهواز، و بخش چهارم: عراق تا یمن و حدود شام و اطراف روم. هر یک از فرماندهان و مرزبانان خود را بر

۵. متن: سجستان.

۶. متن: کور الجبل - تعبیر دیگری از ناحیه جبال است. شهرهایی که بعدها به آن عراق عجم می گفتند و چنان که در «معجم البلدان» آمده است، ناحیه‌یی است بین اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و قرمیسین (کرمانشاه) و ری که شامل شهرها و نواحی بزرگی است. یونانیان این ناحیه را مدیا Media می نامیدند. در ترجمه زنتبرگ و همچنین در «شاهنامه تعالی» به همین نام خوانده شده است - ر.ک. «لغت نامه دهخدا»، ذیل کلمه جبال.

۷. متن: همدان.

۸. دینور در سر راه مدائن به آتشکده آذرگشسب بوده و از اعمال جبل محسوب می شد و امروز در بخش صحنه کرمانشاهان آبادی به همین نام وجود دارد.

۹. متن: قومیسین، که گویا اشتباه در کتابت است، زیرا در معجم چنین نامی نیامده است. این کلمه معرب کرمانشاه است که شهری است قریب دینور - «منتهی الارب». در زمان سلاطین ساسانی بنا شد و بانی آن بهرام چهارم ملقب به کرمانشاه بود. - «لغت نامه دهخدا».

۱۰. متن: اصفهان

۱۱. متن: کاشان.

۱۲. ارمینیه - ارمنستان. ارمن شهرست به روم یا چهار اقلیم است یا چهار شهر است متصل با هم و هر شهر را از آنها ارمینیه گویند. - «منتهی الارب». ناحیت وسیعی است در شمال و حد آن از برده تا باب‌الایواب و از سوی دیگر تا بلاد روم و کوه قبق (قفقاز) کشیده می شود. «لغت نامه دهخدا»

۱۳. متن: آذربایجان.

هر بخش در خور شایستگی‌شان گماشت و از آنان دادگری و نیکرفتاری و بینش در کار رعیت و سبک ساختن بار خراج و مالیات و خودداری از دشوار ساختن روزگار آنان خواست و دستور داد زمینهایی را که صاحبانشان از میان رفته‌اند به هزینه بیت‌المال آباد کنند و مقرر داشت که در سراسر کشورش حتی یک ارش زمین را بدون کشت و مغروبه برجا نگذارند. می‌گفت: آبادانی چونان زندگی است و ویرانی مانند مرگ است. کشتن یک‌تن با رهاکردن یک زمین بدون کشت یکسان است و آن کس که توانایی آباد ساختن زمین خود ندارد، به سبب آن که دستش خالی است، از بیت‌المال به او وام می‌دهیم تا بتواند زندگی خود را سامان دهد.

سپاهیان را با دادن ستوران و اسلحه و پرداخت مقرری و آذوقه نیرومند ساخت. در اطراف کشورهای خود به گردش پرداخت و شهرهایی را که به سبب ناتوانی قباد، به دست شاهان اطراف افتاده بود، مانند سند و زابلستان و طخارستان و جز آنها، بازپس گرفت. بر دشمنان چیره گشت و شاهان را زیر دست کرد و مرزها را بی‌ریخته ساخت و اطراف را در حصار آورد. در گرگان دژها از سنگ برپا داشت و باب‌صول\* را با سنگ رخام پی افکند که پنج فرسنگ بود و بارویی در باب‌الابواب، چون سدی میان ایران‌شهر و خزر، برپا داشت. میان ایران و کوه قبق [قفقاز] بیش از یکصد دژ ساخت تا مردم ایران از آنها در برابر دشمنان خود، از ترکان و خزریان و روس، سود ببرند.

شاهان سفیرانی با هدیه‌ها و پیشکش‌ها به نزد او فرستادند تا فرمانبری و گوش به فرمانی خود و پذیرفتن خراج را بر او آشکار سازند. خاقان ترك تقاضا کرد که انوشیروان با دختر وی ازدواج کند، باشد که از آن دختر فرزندی آورد. چنان‌کرد و خاقان دختر خود را با اموال بسیار از ترکستان برای همسری او گسیل داشت.

\* شهری است در بلاد خزر در نواحی باب‌الابواب و آن در بند است

## جنگ با روم و پیروزی بر اطراف آن

پادشاه روم پیام فرستاده بود و تقاضای صلح کرده بود و خراج به عهده گرفت و سپس از پرداخت آن سر باز زد و به اطراف و دشتهای کشور منذر، شاه کشور عراق عربی، تجاوز کرد. انوشیروان خشمناک گردید و به جنگ روم رفت و شهرهای دارا<sup>۱۴</sup> و حران<sup>۱۵</sup> و منبج<sup>۱۶</sup> و قنسرين<sup>۱۷</sup> و حلب و حمص<sup>۱۸</sup> را بگشود و انطاکیه<sup>۱۹</sup> را محاصره کرد. خواهرزاده قیصر و جمعی از بزرگان روم در آن شهر بودند. آن را نیز بگشود و جنگاوران آنجا را، به جز معدودی، بکشت و طلا و در و یاقوت و زمرد و سلاح و جز آنها چندان به غنیمت گرفت که ارزش آنها بیرون از شمار بود. شهر انطاکیه و بناهای آن را زیبا یافت و دستور داد تا نقش آن را بر کاغذ صورت کنند و صورت آن را به مدائن نزد جایگزین خود فرستاد و دستور داد تا در کنار مدائن شهری به سان انطاکیه

۱۴. شهری است که تیرداد اول، پادشاه اشکانی ساخته بود. بعضی از نویسندگان رومی نام این شهر را داریوم ضبط کرده اند. ر.ک. «لغت نامه دهخدا»، «تاریخ ایران باستان»، ج سوم، ص - ۲۲۰۷. و «مازندران و استرآباد»، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۲۱۷.

۱۵. حران، شهری قدیم و مشهور است در جزیره در ۲۵ کیلومتری جنوب اورفه در ساحل شهر جلاب و امروز بشکل قریه خرابه دیده میشود. - «فرهنگ معین». حران شهریست بزرگ از ناحیت سودان و مستقر ملوک است و در این شهر مردان و زنان پوشیده اند و کودک تاریش برآرد برهنه باشد - «لغت نامه دهخدا»، به نقل از «حدود العالم».

۱۶. منبج، شهرکی است از ناحیت شام اندر بیابان استوار - «حدود العالم». شهری بوده از اقلیم چهارم در میان حلب و فرات که آنرا انوشیروان دادگر بنا کرده - «انجمن آراء». شنبه دوم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه به سروح آمدیم، دویم روز از فرات بگذشتیم و به منبج رسیدیم و آن نخستین شهریست از شهرهای شام. - «سفرنامه ناصر خسرو»، ص ۱۱. ر.ک. «لغت نامه دهخدا».

۱۷. قنسرين، شهرستانی است به شام. - «منتهی الارب»، «اقرب الموارد».

۱۸. شهری در شام. - ر.ک. «لغت نامه دهخدا».

۱۹. شهری در ترکیه در کنار رود ارونتس (شهر العاصی) واقع در ۲۲

کیلومتری ساحل مدیترانه. - ر.ک. «دائرة المعارف فارسی».



بنا کنند که ظاهر آن و اندازه‌های آن و راه‌های آن و خانه‌ها و ساختمانها و هرچه در آن است درست مانند انطاکیه باشد، چنان که نتوان میان آن دو شهر فرق گذارد. به ساختمان آن شهر بسا فرستادن سنگهای رخام و دیگر لوازم خانه‌های خراب شده انطاکیه و با گسیل داشتن کارگران و صنعتگران ماهر رومی یاری داد. آنان با کارگران پارسی دست به دست هم دادند و آن شهر را بنیاد گذاردند و آن را زیبا بساختند و حصن و حصار کشیدند و بیابان رسانیدند، درست مانند انطاکیه. انوشیروان آن شهر را رومیه نامید<sup>۲۰</sup>. آنگاه مردم انطاکیه را به آنجا فرستاد تا آنان را در آن شهر سکونت دهد. چون از در آن شهر درآمدند، هر یک به خانه‌یی رفتند که مانند خانه خود آنان بود. چنان که گویی از خانه خود بیرون آمدند و به خانه خود بازگشتند. یکی از کارگران ماهر<sup>۲۱</sup> رومی به در خانه‌یی مانند در خانه خود در انطاکیه رسید و گفت: به خدای سوگند که گویی در سرای من است، جز آن که درخت بیدی آنجا بود که اینجا نیست. آنگاه به خانه درآمد و تفاوتی میان خانه خود به انطاکیه و اینجا ندید. چون در خانه‌های خود جای گرفتند، دستور داد هرچه آنان را بکار آید فراهم کنند و یک تن از مسیحیان جندی شاپور را به سرپرستی آنان گمارد. درباره همین شهر است که بختری در توصیفی که از ایوان کسری کرده گفته است:

ساختار شگرف ایوان چنان است که گویی

۲۰. شاهنامه:

بزرگان روشن دل و شادکام

و را زیب خسرو نهادند نام.

یکی از شهرهای مدائن که آن را رومیة المدائن نیز گویند و نزدیک انبار و بر ساحل غربی دجله است. - ر.ک. «لغتنامه دهخدا» ذیل کلمات رومیه، - زیب خسرو، زیب.

۲۱. متن: اسکاف. در لغتنامه‌ها این صیغه را به معنی کارگر ماهر نوشته‌اند و اسکف را کنشگر گفته‌اند. زتنبرگ و هدایت Cordonnier و کفاش ترجمه کرده‌اند. - ر.ک. «منتهی‌الارباب»، «اقرب‌الموارد» و «لغتنامه دهخدا».

سپری را بر پهلوی کوه بلندی نشانده‌اند<sup>۲۲</sup>  
و چون صورت انطاکیه را بنگری

میان روم و فارس به خوشی بگذرانی.<sup>۲۳</sup>

در باره این ایوان باید گفت که انوشیروان آن را در مدائن  
پی افکند و نیز گفته‌اند پرویز<sup>۲۴</sup> آن را ساخته، و از کاخهای شگفت  
انگیز و از بهترین یادگارهای شاهان ایران است و در زیبایی و  
استحکام ضرب‌المثل است. درازایش یکصد ارش و پهنایش پنجاه  
ارش و بلندی‌اش یکصد ارش است. با آجرهای ستبر و آهک ساخته  
شده. ستبرای پوشش طاق آن پنج آجر<sup>۲۵</sup> و درازای کنگره‌ها پانزده  
ارش است.

### دیگر سفرهایش

چون از روم بازگشت، راه خزر\* در پیش‌گرفت و از آنان  
انتقام خواست. آنگاه به سوی عدن پیچید و پیرامون سرزمین حبشه  
بتاخت و به مدائن بازگشت. قلصرو او از شهر هرقل<sup>۲۶</sup> از کشور

۲۲. متن: و كان الايوان من عجب الصنعة جوب في جنب ارضن جلس.  
با این که جنب به معنی کنار و پهلو است نه فوق، و ایوان نیز در بالای کاخ  
که آن را به کوه بلند تشبیه کرده نیست، ولی زنتبرگ چنین ترجمه کرده است:  
Et le Palais Par sa merveilleuse Construction etait Comme un bouclier sur le  
flanc d'une haut montagne

و هدایت نیز چنین ترجمه کرده است: «و ساختمان عجیب ایوان چنان بود که  
سپری را برفراز قله کوه مرتفعی گذارند.» - «شاهنامه ثعالی»، ص ۳۰۵.  
۲۳. ارتاع، به معنی در خصب و نعمت گذراندن است، ولی دو مترجم  
بزرگوار آن را admiration و تحسین معنی کرده‌اند.

۲۴. متن: ابرویز.

۲۵. متن: سخن الازج، ازج - سغ. - «منتهی‌الارب» سغ: پوشش و سقف خانه  
و گنبد و امثال آن. - «رشیدی»، - «بزهان». نوعی عمارت است دراز یا خمیده  
مانند طاق که بعبی ازج گویند. - «رشیدی»، «آندراج».

\* خزر هم به سرزمین خزر و هم به قوم خزر که در آن ناحیه ساکن بوده‌اند،  
اطلاق می‌شود.

۲۶. هرقل، نام یکی از سلاطین روم است و چنان که سلاطین روم را در این -

روم و از آن سوی ارمینیه تا سرزمین خزر و آنچه در میان این دو ناحیه و دریا از بخش عدن بود گسترده بود. چندی در مدائن پماند و حکمرانان خود را فرا خواند و صایای خود را تجدید کرد که داد بگسترند و نیکویی کنند و به آنان گفت: من شما را نسبت به خود در شمار اعضای پیکر یک فرد می دانم. شما را بر سر کارهای خود گماردم و در کار دین خود شریک ساختم. راستی را در کار پیشه سازید و با درستکاری به رستگاری برسید. به زیردستان خود نیکویی کنید تا زیردستان شما بر شما نیکی روا دارند.

آنگاه به سوی بلخ کشید و لشکری به ماوراءالنهر گسیل داشت و بخشی از سپاهیان خود را در فرغانه فرود آورد. هیاطله و ترکان و چین و هند فرمان او را گردن نهادند و قلمرو کشورش به کشمیر<sup>۲۷</sup> و سرندیب<sup>۲۸</sup> رسید. همواره پیروزی با او بود. پرچم لشکرش راه بازگشت نمی شناخت و هرچه آرزو داشت تا آخرین حد بدان دست می یافت.

## فتح یمن

چون حبشیان بر یمن تاختند، سیف ذی یزن، پادشاه یمن، از آنان هزیمت یافت. وی از قیصر، پادشاه روم، درخواست یاری کرد، اما او چندی به امروز و فردا کردن گذرانید و سرانجام گفت: مردم حبشه کیش نصرانی دارند و من به یاری تو برضد آنان بر نخواهم خاست.

سیف به سوی منذر شتافت تا به وسیله او از انوشیروان یاری جوید. منذر او را نزد انوشیروان روانه کرد تا به انوشیروان شرح ماجرا و غمهای خود بازگفت و از او پایدردی خواست.

۱- زمان قیصر می گویند در قدیم هرقل می گفتند و این لغت رومی است - «برهان».  
 هراکلیوس اول امپراطور روم شرقی متولد حدود ۵۷۵ میلادی و با خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی جنگ کرد - از حاشیه «برهان قاطع».

۲۷. متن: کشمیر.

۲۸. سیلان و سیرلانکا عناوین بعدی آن است. کشمیر شمالی ترین بخش قاره هند است و سرندیب جنوبی ترین نقطه آن.

انوشیروان و هرز<sup>۲۹</sup> دیلمی را به این کار خواند تا با سیف‌ذی‌یزن عازم آن دیار گردد، ولی از گسیل داشتن و پیوستن مردان جنگی و دلاوران خود به او خودداری داشت. موبد موبدان به او گفت: در زندانها عده زیادی هستند که باید کیفر یابند. اگر آنان را آزاد سازی و زیر فرمان و هرز آوری، کاری از پیش خواهند برد و جایگزین سپاهیان تو خواهند گشت.

انوشیروان دستور داد که هزار تن از آنان را از بند رهاکنند و نیازهای آنان را بر آرند و آنان را با گروهی از ترکان و دیلمیان به اختیار و هرز بگذارند. از سیف‌ذی‌یزن عهد و ضمان گرفت که در فرمان و نصیحت‌پذیر باشد و و هرز و همراهان را با او روانه ساخت و افسر شاهی و خلعت نزد و هرز سپرد تا هرگاه که سیف از دشمنان آسوده خاطر گشت و یمن را به زیر فرمان خود در آورد، به او تسلیم دارد و پراو پرداخت خراج را مقرر دارد و خود به درگاه نوشیروان باز گردد.

و هرز همراه با سیف‌ذی‌یزن روانه یمن گردید و از ابله<sup>۳۰</sup> بر کشتی نشست و همچنان از راه آبی گذشت تا به ساحل حضرموت<sup>۳۱</sup> رسید. ابویکسوم مسروق بن ابرهه، شاه حبشه، از آمدنشان آگاه شد و با یکصد هزار سپاهی رویاروی تاخت - در سیف<sup>۳۲</sup> به یکدیگر رسیدند. و هرز به همراهان خود گفت: کشتیها را به آتش دهید تا

۲۹. در «تاریخ بلعمی» (طبری) و «ایران‌یاستان» پیرنیا نیز «وهرز» آمده، ولی در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» و «ایران در عهد باستان» «وهریز» ضبط شده است.

۳۰. برکنار دجله دم دهانه شهر بصره در سمت شمال است. شهری آباد و بزرگ و مرفه‌تر از بصره. - ر.ک. «احسن التقاسیم».

۳۱. یمن در گذشته به سه بخش تقسیم شده بود که يك بخش آن حضرموت بود و آن در احقاف یمن است - محله‌یی در موصل نیز هست که نام آن نیز حضرموت است. - ر.ک. «احسن التقاسیم».

۳۲. متن: و التقوا فی السیف. سیف به کسر سین را دو معنی است: (۱) ساحل دریا و حتی مرز هر آبادی را سیف گفته‌اند. (۲) شهری در یمن که سیف عمان خوانده می‌شود و گفته‌اند که به مناسبت نام این شهر است که سیف به معنی ساحل دریا نیز اطلاق می‌گردد - ر.ک. «اقرب الموارد» و دیگر معاجم.

همه بدانند که جز سرگ یا پیروزی راه دیگری در پیش نیست. من تیری می افکنم و هر یک از شما پنج تیر بیفکنید و آنگاه بر آنان حمله برید. هرگاه آنان را بی پا و سست مایه یافتید، بدانید که فرمانروای آنان را کشته ام. چون آماده نبرد شدند و در برابر هم صف آراستند، و هرز با پیکانی زهرآگین تیری افکند که به خطا نرفت و ابویکسوم را از پای درآورد که از پشت اسب بر زمین هلاک افتاد. رخته درکار حبشیان پیدا شد و هرز با همراهان خود بر آنان حمله برد تا هزارها از آنان بکشت و بازمانده های آنان شکسته و فراری شدند. سیف ذی یزن را برشاهی یمن بنشانند و چنان که انوشیروان مقرر داشته بود<sup>۲۳</sup>، بر سرش تاج نهاد و بر او خلعت پوشانید و پرداخت خراج برکشورش مقرر داشت و با پیشکش هایی از کالاهای ویژه یمن همراه با قافله خویش به درگاه انوشیروان بازگشت.

شاه او را پاداشی نیکو داد و مقامش را برتر ساخت. پس از این، همواره یمن در دست سیف بود تا آن که کشته شد. در همین یاره، ابوالصلت ثقفی در مدحی که از سیف بن ذی یزن کرده، چنین سروده است:

امثال فرزند ذی یزن که در پی دشمن  
سالها خود را به دریا زدند تا مگر کین بستانند  
نزد هر قل رفت که خشمش فرونشست  
و در گفتارش اراده و عمل نیافت  
آنگاه به سوی کسری شتافت پس از هفت سال  
و چه دیر بود.

کیست آن که چون کسری بر شاهان فرمان می راند  
و چونان و هرز به روز جنگ چون حمله ور شود  
خدایشان خیر دهد گروهی را که راهی شدند  
هرگز ندیده ایم مانند ایشان  
تو شیرری را در میان سگان سیاه رها کردی  
و چون شب در رسید سرکوفته و پراکنده شدند

با تاج شاهی نوشیدن گوارا بادت: بر کاخ غمدان<sup>۳۴</sup>  
 در بارگاهت که پناهگاه عموم است، تکیه زن  
 آنگاه مشک افشانی کن که همه تار و مار شدند  
 و اینک دامن کشان در جاه‌های خود یخرام  
 چنین است کار بزرگان نه چون داستان دو کاسه شیر آمیخته با آب  
 که به زودی چون پیشاب گردد.

### داستان بزرگمهر<sup>۳۵</sup> فرزند بختگان

پارسیان چنین باور دارند که انوشیروان شبی در خواب دید  
 که گویی در جامی زرین پاده می‌نوشد و خوکی سر در جام می‌کند  
 و از همان جام می‌آشامد. چون بامداد شد، از مؤبدان دریاره  
 خواب خود پرسید. اما نتوانستند خوابگزاری کنند. به معتمدان  
 خود دستور داد تا کسی که بتواند از عهده گزاردن آن خواب برآید  
 بیابند. قضا را یکی از معتمدان به مکتبخانه یکی از معلمان  
 درآمده بود و از او گزاره آن خواب را جویا شده بود. او نیز مانند  
 دیگران از گزارش این خواب فرو ماند. اما جوانی از شاگردان  
 استاد که بزرگمهر نام داشت، از جای برخاست و گفت: ای استاد،  
 تعبیر آن نزد من است. استاد بر او بانگ زد و دشنامش گفت که  
 غوره ناگشته مویز شده‌ای؟ جوینده به استاد گفت: منکر نتوان  
 شد که خداوند را چنان قدرتی است که مانند او را صاحب فهم  
 کند. استاد به شاگرد گفت: آنچه داری بگویی. جوان گفت: به‌خدای  
 سوگند که جز در پیشگاه شاه خوابش را گزارش نکنم.

مرد او را به درگاه برد و انوشیروان را از آنچه پیش آمده بود  
 آگاه ساخت. جوان را فرا خواند. او را جوانی دید که از رخسارش  
 نشانه‌های هوشیاری و خردمندی هویدا است. به او گفت: تویی  
 که گزارش خوابم را به عهده گرفتی؟ گفت: آری، شاهنشاه!

۳۴. غمدان، قصری بوده است در صنعای یمن که ملوک تبایعه آن را بنا  
 کرده بودند و عثمان، خلیفه سوم، و به قولی هارون الرشید امر به ویرانی آن داد.

۳۵. متن: بزرگمهر.

گفت: پس هم اکنون آن را برگوی. گفت: گزاره آن جز در تنهایی باشاه روانیست. دستورداد تا آنجا را خالی کنند. بزرگمهر گفت: در میان زنان و کنیزکانت مردی هست که در آمیزش با یکی از آنان شریک تو است. گفت: می خواهم که آن کس را بنمایم. گفت: می سزد که دستور دهی همه زنان که در سرای تو و کاخهای تو هستند بر ما گذر کنند. دستور داد چنان کردند و همگان گذشتند، ولی جوان کسی را که گفته بود نشان نداد، و گفت: باید به آنان دستور دهی که برهنه در برابر شخص تو بگذرند، انوشیروان، چنان که جوان گفت، به آنان فرمان داد. انوشیروان را زنی از شاهزادگان بود که به جوانی دل بسته بود و بر او جامه کنیزکان پوشانیده و با او به این بهانه که کنیزکی است می آمیخت. چون زنان و کنیزکان برهنه گذشتند و نوبت به غلام رسید، ترس بر او چیره شد. انوشیروان دانست که او پسری است. دستور داد او و دلباخته اش را بکشند.

از هوشیاری بزرگمهر، با همه جوانسالیش، شگفت زده شد و او را ویژه خدمت خود ساخت. خداوند چنان دانش و حکمت به او داد که در زمان خود همتا نداشت.

### داستان پدید آوردن شطرنج و نرد

رسم چنان بود که شاهان به یکدیگر پیام می فرستادند و در باره مشکلات و مسائل پیچیده پرسش می کردند. آن که درست پاسخ می گفت از خراج معاف می گشت و آن که در پاسخ درمی ماند پرداخت خراج سالانه بر او مقرر می گشت. در آن هنگام که شاهان اقلیمها به انوشیروان سر اطاعت پیش آوردند و پیشکشها و مالیاتها به درگاهش فرستادند، پادشاه هند پیشکشهای بسیار و گرانبها فرستاد و در آن میان، مهره های شطرنج و صفحه آن بود و پیام فرستاد که اگر آن را باز شناختی و راز آن را بیرون کشیدی، پرداخت خراج سالانه شهرهای خود را بر عهده می گیرم و اگر آن را در نیافتی، خراجی برای تو بر عهده من نیست.

انوشیروان دانست که کس جز بزرگمهر راز آن نتواند گشود. به او دستور داد تا آن راز باز گشاید. وی با دقت نظر در آن نگریست و اندیشید تا آن را دریافت و درست و گشاد و جنگ و گریزهای آن غور کرد. گفت: این را برای نبرد ساخته‌اند. بزرگترینشان شاه است و آن که نزدیک او است وزیر و دیگر مهره‌های بزرگ فرماندهان که هر یک بهر کاری ساخته شدند، و مهره‌های کوچک پیادگانند<sup>۳۶</sup> و روش آنان جنگ و گریز در میدان نبرد است.

پیام‌آور از هوشیاری او در شگفت شد و خراج را از جانب مولای خود پذیرفت. آنگاه بزرگمهر در برابر او نرد را ابداع کرد و آن را به سوی شاه هند فرستاد. دانیان او نتوانستند راز آن بگشایند. نامه به انوشیروان نوشت و درخواست که به بزرگمهر دستور دهد تا او را از راه و رسم نرد آگامی دهد. چنان کرد و گفت: خطهای دوازده‌گانه آن به شماره ماهها و برجهای فلکی است و مهره‌های سیاه و سفید شب و روزند و تاسها<sup>۳۷</sup> سرنوشت و بخت مردم است.

شاه هند آن را پسندید و در پرداختن خراج بر تعهد خود افزود و هدیه‌ها به درگاه فرستاد.

در پاره‌یی کتابها آمده است که دو برادر از فرزندان شاهان هند، پس از پدر، بر سر ملکتش به جنگ برخاستند و یکی از آن دو در گیر و دار جنگ کشته شد. مادرش بر او سخت به زاری نشست و می‌خواست خود را به آتش کشد. او را از این کار باز داشتند. او پیوسته می‌گریست و فرزند بازمانده‌اش را ملامت و سرزنش می‌کرد که برادر خود را هلاک ساخته است. فرزند می‌خواست که مادر بی‌گناهی او را به دل باور کند که او قصد کشتن برادر نداشته و پی‌آمد جنگ او را فرو گزنت. به دانیان دستور داد تا صورت میدان نبرد و جنگ و گریز را میان دو لشکر بنگارند و هلاکت یکی از دو سردار جنگ را بنمایند. آنان شطرنج را

۳۶. متن: بیادق

۳۷. متن: کعبتان. این کلمه در تداول طالع‌گفته می‌شود



ساختند و صورت حال مبارزه و حمله و گیر و دار را بنمودند و چگونگی شاه مات شدن را نشان دادند و در برابرش چندان بازی شطرنج کردند تا بر رموز جنگ آشنا گشت و چگونگی از دست رفتن فرزند را باز شناخت. از فرزند بازمانده پوزش پذیرفت و اندکی آرامش خاطر یافت.

### داستان مهبود\*

انوشیروان را وزیرى بود از دانایان که مهبود خوانده می شد و به او سخت نزدیک و صاحب شأن و مقام بود. مهبود همه روزه خوانچه یی از خوردنیهای نیکو به دست دو فرزندش به نزد شاه می فرستاد. سالار پرده داران انوشیروان که نامش ازرونداد<sup>۲۸</sup> بود، مهبود را سخت دشمن می داشت، چنان که صلاح کار خویش را در تباهی او می پنداشت، دامها می گسترد و غائله ها برمی انگيخت و نزد شاه او را به بدی یاد می کرد. اما انوشیروان به سبب علاقه و اعتمادی که به مهبود داشت، به این سخنان گوش نمی سپرد. پرده دار با دوست یهودی خود که در طب و جادوگری دستی داشت، این راز بگشود و داستان دشمنی خود با مهبود و کارگر نشدن تیرهای تهمتتش را در پیشگاه شاهنشاه، به سبب دلبستگی بسیار شاه به مهبود، به او باز گفت و از دوست خود درخواست که از راه مهرورزی، حيله یی بیاموزد که چاره ساز افتد و برعهده گرفت که مال بسیاری به او بپردازد. یهودی گفت: آیا در خوردنیهایی که مهبود برای شاه می فرستد، غذایی هست که شیر در آن بکار برده باشند؟ زیرا نزد من افسونی هست که اگر بر خوردنی آمیخته به شیر دمیده شود، در دم آن خوردنی به زهر بدل گردد. ازرونداد گفت: بسیاری از خوردنیهایی که به تحفه می فرستد با شیر آمیخته است. یهودی گفت: اگر بتوانی ترتیبی فراهم سازی که من بر آن طعام با شیر آمیخته که مهبود برای شاه تحفه می فرستد نظری بیفکنم، آنچه می خواهی انجام خواهد شد. گفت: این کاری آسان

\* متن - مهبود

۳۸. شاهنامه فردوسی: زروان همان ج ۸ ص ۱۴۷.

است و تو خود مهبیای کار باش.

همه روزه یهودی در مجلس پرده‌دار شاه در درگاه انوشیروان می‌نشست و همگان می‌دیدند که او را مداوا می‌کند. روزی که یهودی با پرده‌دار بود، فرزندان مهبود آمدند و خوانچهٔ نقره، پوشیده در سرپوش زرنگار مانند هر روز آوردند. حاجب به آن‌دو گفت: از خوانچه سرپوش بردارید تا غذای شاه را ببینم. سرپوش برداشتند. غذایی بود از شیر و برنج و شکر که یهودی آن‌را بدید و از افسون خود بر آن بدمید. دو فرزند سرپوش بر جای خود گذاردند و خوانچه را به مجلس شاه بردند که او بر سفرهٔ غذا نشست. چون خواست دست خود را به سوی خوانچه دراز کند، حاجب به‌شتاب آمد و در گوش شاه، رازگونه، گفت: شاه از غذای رسیده از خانهٔ مهبود نچشد که زهرآگین است که یکی از معتمدان مرا آگاه ساخته است. ملک شگفت‌زده شد و به دو فرزند مهبود دستور داد تا هر دو از آن بخورند. هر دو از آن بخوردند و چندی نگذشت که هر دو مرده بیفتادند.

شاه بی‌گمان دانست که مهبود قصد کشتن او داشته است. به کشتن او و زنان و خدمتگزارانش اشارت کرد. همگی کشته شدند و پرده‌دار به آرزوی خود رسید. با کشته شدن دشمن، دیدگانش روشن شد و در قلمرو خود بی‌منازع گشت.

روزی انوشیروان با فرماندهان و نزدیکانش به سوی شکارگاه می‌رفت. در گفت و شنودها سخن از جادو به میان آمد. انوشیروان گفت: من جادو را جز دروغ و فریب نمی‌دانم. از زبان پرده‌دار گذشت و گفت: خطا بر شاه می‌باد. ولی من دمیدن افسون را در خوردنی آمیخته به شیر دیدم که بی‌امان به زهری کشنده بدل گردید.

شاه به یاد مهبود و دو فرزندش آمد و بر دلش افتاد که مگر پرده‌دار در آن کارفریبی بکار برده باشد. از اسب پیاده شد و با پرده‌دار خلوت کرد و گفت: داستان را با مهبود به راستی بزرگوئی، من به یقین می‌دانم که تو در کار او فریب کرده‌ای و در مرگش کوشیده‌ای. پرده‌دار زردگونه شد و رنگت باخت و دست و پاشن بلرزید. پس انوشیروان گفت: راست بگوئی، وگرنه دستور

می‌دهم که سر از تنت جدا کنند. پرده‌دار امان خواست و داستان یهودی را باز گفت. انوشیروان گفت: بی‌درنگ آن مرد یهودی را نزد من آورید. یکی را فرستادند که او را آورد. شاه از او داستان را پرسید. داستان باز نمود و گفت: هرچه کردم، به دستور پرده‌دار کردم. انوشیروان فرمان داد که یهودی را به‌دار آویزند و پرده‌دار را از میان به دو نیم کنند و اموالش را به بازماندگان مهبود، هرکدام که بازمانده‌اند، ببخشند و از شتاب کردن خود در کشتن مهبود سخت پشیمان شد.

### داستان برزویه طبیب و کتاب کلیله و دمنه

انوشیروان را یکصد و بیست پزشک رومی و هندی و پارسی بود و برزویه گرانمایه‌ترین پزشکان پارسی بود که بیش از همه در کتب غور کرده بود و در پاره‌یی از کتابها دریافته بود که در کوه‌های هندوستان گیاه‌های دارویی شگرف یافت می‌شود که مرده زنده می‌کند. همواره این اندیشه را در سر داشت و همت، او را برمی‌انگیخت تا به جستار آن برخیزد و آن دارو را به دست آرد. انوشیروان را از آنچه در خاطرش می‌گذشت آگاه ساخت و اجازت خواست تا بدان سامان روانه گردد و در کار برآوردن نیاز خود بکوشد. انوشیروان به او اجازت داد و او را در انجام این سفر یاری کرد و با نامه‌یی که به شاه هند نگاشت اسباب پیشبرد کار او را فراهم ساخت.

برزویه عازم پایتخت هند گشت و چون به آن شهر رسید و نامه انوشیروان را به شاه آن دیار رسانید، شاه هند او را گرامی داشت و فرمان داد که در رسیدن به هدف او را یاری دهند و در راه پیمایی و جست‌وجوی گیاهان از هرکجا که گمان می‌برد، راه بنمایند. برزویه پیوسته و سخت می‌کوشید و رنج سفر بر خود هموار می‌ساخت و در چیدن گیاهان و برگزیدن آنان و آمیختن و ترکیب هر یک سخت بکوشید، به مصداق مثلی که در میان مردم بغداد رایج بود: «پیوسته در پی نیافت، تن رنجه داشتیم تا جان

از دست بشد<sup>۳۹</sup>» برزویه افسرده و دلشکسته شده بود، زیرا که روزها از دست یداد و به مراد خود نرسید و چون شرمزدگی نزد مولای خود را بیاد می آورد، آنگاه که ناکام به پیشگاه شاه باز گردد، غمزده تر می گشت. جویا شد که بزرگترین پزشکان ودانا-ترین دانایان هند کیست؟ او را به پیری که سال عمرش بسیار بود راه نمودند. نزد او رفت و داستان خویش باز گفت و آنچه را در کتابها درباره کوه های هند و رویدن گیاهانی که مرده زنده می سازند، خوانده بود بیان کرد. پیر گفت: ای برزویه،

يك نکته دریافتی و به نکات دیگر نپرداختی

آیا نمی دانستی که این سخن رازی از پیشینیان است؟ مقصود آنان از کوه ها دانایان و از گیاهان دارویی، سخنان سودبخش و روشنگر آنان است و از مردگان نادانان، و این راز گویای این معنی است که دانایان حکمت های خود را به نادانان می آموزند و این حکمتها یکجا در کتابی که عنوان آن کلیله و دمنه است آمده است و آن جز در خزانه شاهی یافت نشود.

برزویه از غم دل آزاد شد و از آنچه شنید شادمان گشت و به سوی شاه هند شتافت تا آن کتاب را به رسم عاریت به او بدهد که شاه انوشیروان از آن شکرگزار خواهد بود.

شاه هند در پاسخ گفت: دستور می دهم که آن کتاب را به تو به عاریت بسپارند تا درخواست مولای تو را پذیرفته باشم و حق تو نیز رعایت کرده آید، اما به يك شرط و آن این که در حضور من، با نظر افکندن بر آن کتاب از آن سودجویی، ولی نسخه یی از آن برای خود بر نداری.

برزویه پاسخ داد که بگوش و فرمان پذیر است.

هر روز در مجلس شاه حاضر می شد و کتاب را می خواست و در آن می نگریست و معانی آن را به خاطر می سپرد و چون به خانه خود باز می گشت، آن را می نوشت که چیزی از خاطر نرود، تا سراسر کتاب را بدین سان منتقل کرد. آنگاه از شاه اجازت خواست

۳۹. به نایافت رنج مکن خوشتن

«فردوسی»

که به حضور مولای خود باز گردد. به او اجازت رفتن داد و هدیه و خلمتش بخشید.

چون به نزد انوشیروان رسید، او را از سرگذشت خود آگاه ساخت و گفت که آن کتاب را بدست آورده است. آنگاه کتاب را از نظر او گذرانید که آن را سخت پسندید و پاداشی شایان به او داد و به بزرگمهر دستور داد تا آن کتاب را به زبان پهلوی بگرداند. برزویه از شاه به التماس خواست که از سر کوچک نوازی نخستین باب کتاب را به نام و یاد او کنند. انوشیروان پذیرفت. همواره این کتاب نزد شاهان پارس و در خزانه آنان محفوظ بود تا آن که ابن مقفع آن را به تازی برگردانید و رودکی آن را، به دستور امیر نصر بن احمد، در زبان پارسی به نظم کشید.

### خشم انوشیروان بر بزرگمهر

چون انوشیروان به بزرگمهر بی مهر شد، به او فرمان داد جایی برای سکونت خود برگزیند که در تابستان و زمستان همانجای بماند و برای خوردنی خود غذایی برگزیند که همیشه از همان بخورد و برای تن پوش خویش جامه‌یی برگزیند که به جز آن ننپوشد. بزرگمهر آغل دام را برگزید که در تابستان خنک و در زمستان گرم است. برای خوردنی شیر را اختیار کرد که غذای آشامیدنی است بزرگ و کوچک را و برای لباس پوستین برگزید که به زمستان می پوشید و در تابستان باژگونه اش برتن می کرد. روزگار بدبختی او به درازا کشید تا آن که نابینا گشت. قیصر روم صندوق کوچک در بسته‌یی را که بر در آن قفل و مهر نهاده بودند نزد انوشیروان فرستاد و پیام داد که اگر از آنچه در صندوق است آگاه شوی، پرداخت سالانه خراج را می پذیرم و اگر نتوانی، آن را نمی پذیرم.

انوشیروان این راز را از خردمندانی که در درگاهش بودند جویا شد. همگان در ندانستن آن راز یکسان بودند و پاسخ هیچ یک راست نیامد. انوشیروان دانست کسی برای او جز بزرگمهر، با

همه کوریش، نمانده است. دستور داد تا آزادش کنند و به گرمابه اش برند و جامهٔ وزیران، چنان که می پوشید، بر او بپوشانند و او را به حضور بیاورند. دستور او اجرا شد و بزرگمهر به پیشگاه شاه رسید. او را نزدیک خود خواند و از او پوزش خواست و از داستان صندوق آگاهش ساخت و آنچه در صندوق نهان است از او باز پرسید. بزرگمهر شبی را از انوشیروان مهلت خواست.

فردای آن روز، بزرگمهر سوار شد. پیش روی او دو چاگر در خدمت بودند. به آنان دستور داد که اولین کس که پیش آید او را با خبر سازند. زنی پیش آمد. گفت: آیا تو دختری یا شوی کرده ای. گفت: دخترم، سپس به راه شد. زنی دیگر پیش آمد. پرسید: شوی ناکرده ای یا شوهر داری؟ گفت: شوی دارم. گفت: فرزندی داری؟ گفت: نه. از او گذشت و به سومین زن برخورد. از وضع او جويا شد. گفت: فرزند دارم. از او نیز گذشت تا بر انوشیروان درآمد و درخواست کرد تا فرمان دهد سفیر قیصر و صندوق سر به مهر را بیاورند که آوردند. بزرگمهر گفت: در این صندوق سه مروارید نهاده اند: یکی ناسفته، دو دیگر نیم سفته و سه دیگر سفته. صندوق را در بگشودند و حال چنان بود که بزرگمهر باز گفته بود.

انوشیروان از هوشیاری بزرگمهر در شگفت شد و از ناروایی ها که بر او رسیده بود پشیمان گشت و آن را به خواست خداوند نسبت کرد. فرستادهٔ قیصر خراج را از سوی مولای خود بر عهده گرفت.

### پایان کار انوشیروان دادگر

چون از پادشاهیش چهل و هشت سال گذشت، و جهان را آباد ساخت، بر شاهان پیروز گشت، آیینهای نیکو برپا داشت،

نوبندگان ۴۰ و رومیه و اردبیل و هجر ۴۱ را بنا نهاد، بر باب -  
 الابواب بارو کشید و دیگر دژها و باروها که از پیش گفته شد  
 بساخت، به بیماری دچار شد که با آن درگذشت. موبدان و مرز-  
 بانان را به حضور خواند و با آنان دربارهٔ ولیمهد خویش به‌رای-  
 زدن پرداخت. او و همگان بر ولایت‌عهد فرزندش، هرمز، هم‌رای  
 گشتند که مادر او دختر خاقان، شاه ترکان، بود. او را پیش‌خواند  
 و گفت: ای فرزند، من تو را از میان دیگر فرزندانم برای شاهی  
 برگزیدم که در تو نیکویی یافتم. چنان باش که من دربارهٔ تو  
 گمان دارم و به راه من برو. تو راه و رفتار مرا به چشم دیده‌ای  
 و آثار مرا گواه بوده‌ای.

هرمز بگریست و بر عهده گرفت که چنان باشد که او  
 می‌خواهد. بزرگان و سران از او پیروی کردند و دستورش به‌کار  
 بستند. انوشیروان پس از این به یک هفته بیش زنده نماند و از  
 این جهان کرانه گرفت.

www.tabarestan.info  
 تبرستان

۴۰. نوبندگان یا نوبندگان، از شهرهای فارس. - ولنت‌نامهٔ دهخدا.

۴۱. در بحرین و یا تمام آن - ر. ک. - ولنت‌نامهٔ دهخدا.

## شاه هرمز، فرزند انوشیروان

هرمز بر جای پدر بنشست<sup>۱</sup> و شاهان او را خدمت گزار دند و کارها به زیر فرمان او آمد، او بر ناتوانان مهربان بود و بر زورمندان سختگیر. کوچکتران را برمی آورد و گردن فرازان را خوار می ساخت. چون کشور به زیر فرمان او آمد، نسبت به برآوردگان پدر خویش بدبین گشت و گناه ناکرده، بر آنان نوشت. یکی را پس از دیگری از پای درمی آورد و با هر کس که در روزگار انوشیروان از او دور بود کینه توزی می کرد. خواست بر زمهر و بهرام آذرماهان را که از بزرگان و بلندپایگان دولت انوشیروان بودند، متهم کند. بر زمهر را به پیش خواند و نهانی به او گفت: من قصد سرکوبی بهرام آذرماهان دارم و این باید به دنبال دلیلی بر ضد او باشد. اگر تو در حضور سران بر شرارت او گواهی دهی که مستحق کشته شدن است، به جان تورا امان خواهم داد و مقامت را برتر خواهم داشت. بر زمهر گفت: برای من راهی جز پیروی از فرمان شاه نیست.

آنگاه هرمز دستور داد که از خاصان، نه عامان، مجلسی آراستند و بر زمهر و بهرام را در آن مجلس بخواندند. هرمز به بر زمهر گفت درباره بهرام چه می گویی؟ بر زمهر اندیشه هرمز را می شناخت و می دانست که به کشتن بهرام آغاز می کند و سپس خود او را خواهد کشت. سخن را به درازا کشید. سپس گفت گواهی

۱. ۵۷۹ م. ظاهراً مرگ انوشیروان نیز در همین سال است. «تاریخ ایران



می‌دهم که بهرام شرارت‌پیشه است و کشتنش واجب. بهرام به او گفت: ای برادر، کی از من آنچه گفتم دیده‌ای؟ برزمهر گفت: روزی که شاه انوشیروان با ما درباره پادشاهی این ترک‌زاده، یعنی هرمز، رای زد و ما به جز او رای دادیم و تو بر او (هرمز) تأکید کردی.

هرمز شرمزده شد و خاموش ماند. مجلس را ترک گفت و دستور داد که هر دو را به زندان افکندند. آنگاه به کشتن برزمهر آغاز کرد. بهرام دانست که او نیز کشته خواهد شد. پیش خود گفت: بر سر این خوتریز خون‌آشام، پیش از رفتنم از این جهان، آن خواهم آورد که زندگانش همواره تیره و تاریک گردد. برای او پیام فرستاد و حقوق و حرمت‌هاش را یادآور شد و گفت: در نزد من پندی برای تو هست که اگر صواب بینی، مرا به نزدت بخوان تا آن را بازگویم که آن را انجام دهی. هرمز او را به حضور بخواند و گفت: هرچه داری بیاور! گفت: ای شاه، در خزانه سری درگاه تو، صندوق زرینی است سر به مهر که مهر قدرت بر او است و کار درست آن است که هم‌اکنون از آن آگاهی یابی تا بر کار خود بینا و آگاه باشی. هرمز آن صندوق را بخواست و بگشود. در آن پارچه حریری از چین یافتند که به خط انوشیروان بر آن سخنان منجمان کار آزموده‌یی که همواره احکام نجومی آنان با حقیقت همراه بود، نوشته شده بود براین قرار. که فرزند من، هرمز، پس از من یازده سال و سه ماه پادشاهی خواهد کرد، آنگاه کارهای کشورش شوریده خواهد گشت و سرکشان بر او بشورند و او را از شاهی برکنار سازند و میل در چشمانش کشند و سپس او را بکشند.

چون خط پدر دید، دنیا در چشمش سیاه گشت و غم بر جان‌ش نشست. دستور داد تا بهرام را به زندان باز گردانند. بهرام گفت: این ترک‌زاده را به چنان حالی افکندم که همواره زندگیش تیره خواهد بود. چون شب دامن گسترده، هرمز دستور داد تا بهرام را از دم شمشیر بگذرانند. پس از آن، بساط عیش و نوش را درهم نوردید که نه خوابش گوارا بود و نه روزش روشن. چنان که رسمش بود، با زورمندان می‌ستیزید و با ناتوانان نیکرفتار